

# بازیگری به شیوه متد

متداکتینگ از آغاز تا امروز

لی استراسبرگ

مهدی ارجمند



نقش و نگار

## فهرست

۹	.....	مقدمه مترجم
۱۳	.....	مقدمه ویراستار خارجی
۱۹	.....	مقدمه مؤلف

### بخش اول: آغاز سفر

۲۴	.....	تحقیق و اکتشاف	فصل اول:
۵۴	.....	استانیسلافسکی و کاوش درباره سیستم او	فصل دوم:
۷۶	.....	آزمایشگاه تئاتر	فصل سوم:

### بخش دوم: سفر ادامه دارد

۹۶	.....	اکتشافات در تئاتر گروپ	فصل چهارم:
۱۰۶	.....	کلاس های من در اکتورز استودیو	فصل پنجم:

### بخش سوم: دستاوردهای سفر

۱۳۴	.....	راهکارهایی برای آموزش بازیگر	فصل ششم:
۱۷۷	.....	متد و روش های غیر واقع گرایانه	فصل هفتم:
۱۹۸	.....		مؤخره

## تحقیق و اکتشاف

برای من هیچ روشن نبود که بقیه عمرم را باید در دنیای نمایش بگذرانم. دوران رشد من در محله پایینی از نیویورک سپری شد. آن موقع، در آغاز قرن بیستم، هنوز از تئاتر حرفه‌ای در این کشور خبری نبود. دوره‌ای بود که هنرپیشه‌های جوان جلوی آینه تخت‌خواب ژست می‌گرفتند و صدای هورای تماشاگران در ذهنشان می‌پیچید. من اهل خواندن کتاب و رؤیای پردازی درباره تاریخ قدیم بودم. زمان مهد تمدن‌ها و سردارانی که تلفظ اسمشان دشوار بود، اگر کسی پیدا می‌شد که به پدر و مادرم بگوید این بچه در آینده کارگردان برادوی می‌شود، در فیلم بازی می‌کند و یا سرپرست یک مدرسه معروف بازیگری در جهان خواهد شد؛ به گمانم لبخندی به من می‌زدند و شانه‌هایشان را بالا می‌انداختند.

نه نشانه‌ای در رفتارم دیده می‌شد که اهل این کارها باشم نه رازی در پشت سر داشتم که دال بر این موضوع باشد. نه کسی از هنرپیشه‌ها مرا می‌شناخت، نه انگیزه روشنی داشتم که مرا به این سو ببرد. خلاصه هیچ دلیلی وجود نداشت که من در زمینه بازیگری و هنر نمایش بتوانم حرفی برای گفتن داشته باشم و نظریه جدیدی ارائه دهم. اما سرنوشت گاه به گونه‌ای عمل می‌کند که ما انتظارش را نداریم. محیط کودکی من فاقد شور و نشاط بود. درست شبیه آن چیزی که در فیلم‌های هالیوودی مربوط به قبل از جنگ اول تصویر شده است. با اینکه فقر و

تنگدستی در آن محله نیویورک بیداد می‌کرد ولی شوق و اشتیاقی برای آموختن فرهنگ و دانش وجود داشت.

شهرخواهرم ماکس لیا فروشنده سیار جواهرات قدیمی بود. او دور کشور سفر می‌کرد و بعد از خرید زیورآلات کهنه، طلای موجود در آنها را جدا می‌کرد. هنوز نیاز ساده یک جا ماندن و تشکیل یک زندگی ثابت برای مردم جا نیفتاده بود. همه جا فرهنگ قوی تحرک و جنب و جوش وجود داشت. ماکس عضو گروهی بود به نام «کلوپ نمایش مترقی». او از بازیگری اطلاع زیادی نداشت ولی چهره‌پرداز قابلی بود. وقتی با خمیر و موی مصنوعی قیافه‌های مختلفی می‌ساخت با تعجب نگاهش می‌کردم. هیچ وقت نفهمیدم این مهارت را کجا و چگونه یاد گرفته است. هر سال، علاوه بر کار عادی در کلوپ در جشن بزرگی که مربوط به کلیمی‌ها بود نیز شرکت می‌کرد. در بخشی از جشن، نمایشی وجود داشت که ۱۵۰ بازیگر آماتور در آن بازی می‌کردند. چهره‌پردازی همه آنها را ماکس انجام می‌داد. او نخستین بهانه من برای آشنایی با دنیای نمایش بود.

کلوپ در صدد اجرای نمایشی از نویسنده اطریشی آرتور شنیتسلر<sup>۱</sup> بود به نام "Dos Glick in Winkel". ترجمه تحت‌اللفظی اش می‌شود «گوشه‌ای از شادمانی». آنها دنبال یک نوجوان می‌گشتند تا نقش برادر کوچکتر را بازی کند. ماکس مرا پیشنهاد کرد. برای اینکه بدانید علاقه من به تئاتر در آن زمان چقدر بوده، همین بس که نه موضوع نمایش یادمانده است و نه نام نقشی را که بازی کردم! در عوض نام برادر بزرگتر یادم است چون هر وقت او را صدا می‌کردم شنیدن پژواک صدایم در فضای تاریک مقابل صحنه تجربه‌ای غریب و لذت‌بخش بود. «هرکاری که فریتس بتونه انجام بده، منم می‌تونم انجام بدم.» حتی الآن هم بازتاب صدای خودم را در آن سالن نمایش کوچک به یاد می‌آورم... و پشت سرش صدای خنده‌ای که آن را تأیید می‌کند. حس قشنگ و زیبایی بود ولی هنوز دنیای نمایش مرا مسحور خود نکرده بود.